

# مقدمه‌ای بر انقلاب اسلامی

صادق زیب‌کلام

زیباقلام، صادق، ۱۳۷۷ -

مقدمه‌ای بر انقلاب اسلامی / صادق زیباقلام. - (تهران): روزنه، ۱۳۷۵.

۱۲۶ ص

ISBN: 964-6176-91-7

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا (فهرست نویسی پیش از انتشار).

کتابنامه: بد صورت ذیر نویس

ج ۱ (چاپ پنجم: ۱۳۸۴).

۱. ایران — تاریخ — انقلاب اسلامی، ۱۳۵۷. عال. الف عنوان.

۹۰۵/۸۲

DSR1551/۱۳۸۷

۷۶-۳۴۹۹

کتابخانه ملی ایران



مقدمه‌ای بر انقلاب اسلامی

صادق زیباقلام

طرح جلد: رضا عابدینی

حروف چینی و صفحه‌مارک: انتشارات روزنه

چاپ دهم: ۱۳۹۳

شمارگان: ۲۰۰ نسخه

قیمت: ۱۷۵۰۰ تومان

چاپ و صحافی: شادرند

آدرس: خیابان مطهری، خیابان میرزا شیرازی جنوبی، پلاک ۲۰۱، طبقه ۳، انتشارات روزنه

تلفن: ۰۲۶۳۶۳۱-۸۸۵۰۷۷۳-۸۸۵۰۷۷۳ فکس: ۰۲۶۳۶۳۱-۸۸۵۰۷۷۳

شابک: 978-964-6176-91-1 ۹۷۸-۹۶۴-۶۱۷۶-۹۱-۱

نمایام حقوق پرایی ناشر حفظ است

## فهرست مطالب

۹	مقدمه نویسنده بر چاپ سوم
۴۷	مقدمه چاپ اول
۵۳	مقدمه ناشر

### فصل اول

۵۵	چرا انقلاب اسلامی به وقوع پیوست
----	---------------------------------

### فصل دوم

۱۴۵	بایان عصر سراب
-----	----------------

### فصل سوم

۱۵۹	بحران چگونه آغاز می شود
-----	-------------------------

### فصل چهارم

۱۸۷	کارتز، حقوق بشر و ایران
-----	-------------------------

### فصل پنجم

۲۱۷	فضای باز سیاسی
-----	----------------

### فصل ششم

۲۳۹	تصویری از مخالفین مقارن شروع انقلاب
-----	-------------------------------------

### فهرست‌ها

## مقدمه نویسنده بر چاپ سوم

گویند مگو سعدی چندان سخن از عشقش

من گویم و بعد از من گویند به دورانها

از زمان نخستین چاپ کتاب تا به امروز قریب به چهار سال می‌گذرد. در طی این چهار سال در خلال کلاس‌های مطالب، ایرادات و انتقادات چندی بر آن وارد شده است. در مقابل تعریف و تمجیدهایی نیز از آن به عمل آمده است. از فقره دوم درمی‌گذرم و به برخی از ایراداتی که وارد شده می‌پردازم.

نخستین و جدی‌ترین ایرادی که وارد شده آن است که کتاب تلاش می‌کند تا انقلاب را از هویت اسلامی یا دینی آن خارج کرده و آن را به یک جریان سیاسی صرف تقلیل دهد. ایراد دوم آن است که کتاب آنطور که باید و شاید به نقش روحاًنیت و رهبری امام در انقلاب نبرداخته و به سهم ایشان در تکوین انقلاب اشاره‌ای بسیار کم‌رنگ داشته است. ایراد سوم آن است که کتاب درجه‌ای از استقلال سیاسی برای رژیم شاه فایل شده و در مقاطعی سیاستها و برنامه‌های شاه را اساساً مستقل از غرب و بالاخص آمریکا معرفی می‌نماید. انتقاد چهارم آن است که کتاب نه تنها به اندازه کافی در مقام انتقاد از برنامه‌های اقتصادی رژیم شاه پر نیامده، بلکه به نوعی به نظر می‌رسد که قصد دفاع از آنها را داشته و حتی مدعی بالارفتن سطح زندگی مردم در سالهای آخر حکومت شاه می‌شود. پنجمین انتقاد که در عین حال

یکی از شدیدترین انتقادات هم می‌باشد آن است که کتاب نمتهای قابل به این نظر نیست که آمریکایی‌ها تا آخرین لحظه از رژیم شاه پشتیبانی می‌کردند، بلکه به نوعی دارد مستولیت و نقش مستقیم واشنگتن را در کشتار مردم در دوران انقلاب مورد انکار قرار می‌دهد.

در کنار اینها، بایستی به یک ایراد دیگر هم اشاره نمایم و آن ایرادی است که بیشتر توسط کسانی که به دنبال «فرضیه‌های توطنه» درخصوص انقلاب اسلامی هستند مطرح می‌شود. مشکل یا ایراد اینان آن است که چرا کتاب اشاره‌ای به «جزایانات پشت پرده» انقلاب، «تماسها» و «مذاکرات» با مقامات آمریکایی، «بده بستانها» و «قول و قرارها» نکرده و به گونه‌ای به انقلاب می‌نگرد کائۀ چنین مطالب و مسائلی وجود خارجی نداشته یا اتفاق نیفتاده‌اند.

در پاسخ بایستی گفت که پرداختن به تک تک این ایرادات و تشریح و تجزیه و تحلیل جزء به جزء تمامی آنها مستلزم نوشتن کتابی می‌شود به ضخامت خود کتاب مقدمه‌ای بر انقلاب اسلامی نخستین مطلبی که درخصوص جملگی این ایرادات می‌بایستی گفت نکته‌ای «روش شناسانه» می‌باشد. به این معنا که ریشه ایرادات نه بر کتاب بلکه بر نوع روش یا رویکرد معتقدین وارد است. مشکل در نوع تجزیه و تحلیل و نتیجه گیری کتاب نیست بلکه اشکال در متداولوثری و رویکردی است که معتقدین از یک سو نسبت به رژیم شاه و از سویی دیگر نسبت به انقلاب اسلامی دارند. ما یک سری مفاهیم را به عنوان «اصول ثابت» هم در مورد رژیم شاه و هم در مورد انقلاب اسلامی فرض گرفته‌ایم و در نتیجه وقتی کتابی به دستمان می‌رسد که در چارچوب آن اصول قرار نگرفته و روایت دیگری از انقلاب و رژیم شاه می‌نماید، با آن کتاب و مطالبیش دچار مشکل می‌شویم. احساس می‌کنیم که کتاب این «اصول مسلم» را نقض کرده یا آنکه به آنان توجه و عنایت لازم را نکرده است. من به پاره‌ای از این «اصول ثابت» اشاره می‌کنم. مثلاً اینکه: شاه یک مهره وابسته، یک مأمور، یک ابزار بی‌اراده‌ای در دست اربابان خارجی خود بالاخص آمریکایی‌ها بود. بتایران او و رئیش هر آنچه که کردند یا بر عکس نکردند. به دستور مستقیم مقامات واشنگتن بوده است. نتیجه این «توهم» آن شده که به جای درک اسباب و علل واقعی که چرا شاه سابق این سیاست را اعمال کرد و یا آن تصمیم را گرفت، یک راست به سراغ

قالبهای از پیش تعیین شده می‌رویم تا نشان دهیم که اتحاد آن سیاست چگونه به نفع امریکا تمام شده است. اگر شاه اصلاحات ارضی کرد، علی امینی را بر سر کار آورد، آزادی داد یا نداد، نظام دو حزبی ایجاد کرد یا به دنبال نظام تک‌حزبی رستاخیز رفت، و... همه به نوعی در جهت تأمین مصالح و منافع غرب و امریکا بوده است.

حداقل ایرادی که به این مدل می‌توان گرفت آن است که بسیاری از تصمیمات شاه نه تنها همسو و هماهنگ با یکدیگر بوده بلکه در جهت عکس هم نیز بوده‌اند. به عنوان مثال، وقتی که او یک شخصیت مستقل و استخواندار قدیمی مثل دکتر علی امینی را بر سر کار می‌آورد، این تصمیم به دستور واشنگتن بوده است. چهارده ماه بعدش هم که امینی کنار می‌رود، آنهم باز به دستور امریکایی‌ها بوده است. نخست وزیر بعدی هم که درست در نقطه مقابل امینی می‌باشد، یعنی یک شخص مطیع شاه است، آنهم باز به دستور امریکایی‌ها بوده است. اگر این تصمیمات ضد و نقیض واقعاً به دستور امریکایی‌ها صورت گرفته باشد (آنطور که ما معتقدیم)، در آن صورت حداقل نتیجه‌ای که در مورد عملکرد امریکایی‌ها در ایران می‌بايستی گرفت آن است که اینان واقعاً نمی‌فهمیده‌اند و نمی‌دانسته‌اند که کدام سیاست را می‌بايستی اتخاذ نموده و منظماً تصمیمات خود را تغییر می‌داده‌اند. یا به عنوان مثال، زمانی که قیمت نفت پایین بوده و در سطح ۸/۷ دلار یا کمتر به فروش می‌رفت، ما آنرا به دستور امریکایی‌ها می‌دانستیم. از اوایل دهه ۱۳۵۰ هم که نفت چهار برابر شد و به بشکه‌ای سی و چند دلار رسید، ما آنرا نیز باز به دستور امریکایی‌ها می‌دانیم. مهم نیست که شاه در مورد نفت چه تصمیمی می‌گرفت، آنرا ارزان می‌فروخت یا گران، در هر حال او صرفاً مجری دستورات اریاب بود. رابطه شاه با اروپای شرقی هم گرفتار چنین تناقضی است. زمانی که روابط رژیم شاه با کشورهای بلوک شرق سرد و تیره بود، این سیاست به دستور واشنگتن بود. از اواسط دهه ۱۳۴۰ که روابط تهران به نحو چشم‌گیری با کشورهای کمونیستی رو به گرمی و نزدیکی گذارد، آنهم علی القاعده نمی‌توانسته به دستور اریاب نباشد. اگر شاه سیاست سرکوب را در قبال مخالفین اعمال می‌کرد، بنا به دستور امریکا و اریاب بود. اگر هم سیاست فضای باز و گفت و شتود را اعمال نمود علی القاعده آنهم باز به دستور اریاب بوده است. با چنین نگرشی نسبت به رژیم شاه واضح است که ما چه بخواهیم، و چه

نخواهیم انقلاب اسلامی سر از ناکجا آباد «فرضیه‌های توطئه» درمی‌آورد. مگر طرفداران «فرضیه‌های توطئه» درخصوص برخورد رژیم شاه با انقلاب اسلامی غیر از این می‌گویند؟ اساس استدلال آنان هم اتفاقاً از همین پیش‌فرض بنیادی شروع می‌شود آنان هم معتقدند که شاه اگر آب می‌خورده با اذن و صلاح دید و اشنگتن بوده است. بالطبع وقتی به تحولات انقلاب در سالهای ۱۳۵۶-۵۷ می‌رسند، نیز همین استدلال را ادامه می‌دهند. یعنی معتقدند همانطور که شاه در گذشته هر عملی که انجام می‌داده و سیاستی که اتخاذ می‌کرده به دستور و اشنگتن بوده، در دوران انقلاب نیز همین داشت اتفاق افتاده است. در این مقطع نیز تمامی سیاست‌هایی را که شاه انجام داده به دستور و خواست آمریکا بوده است. به عبارت دیگر، اگر در سال ۱۳۵۶ شاه آزادی داده و قضایی باز سیاسی ایجاد نمود، اگر هزاران زندانی سیاسی را در ظرف چند ماه آزاد نمود، اگر شکنجه و داغ و درفش متوقف شد، اگر صدها، هزاران و به سرعت دهها هزار نفر تظاهرکننده توانستند در خیابانهای تهران و دیگر شهرهای بزرگ ظاهر شوند، به مطبوعات آزادی داده شد و... همه اینها آیا می‌توانسته بدون موافقت و اشنگتن صورت گرفته باشد؟ شاه در مجموع سی و هفت سال حکومت کرد؛ چطور می‌شود که ظرف آن سی و هفت سال، سی و شش سالش هر آنچه که اراده می‌کرده به دستور آمریکا و انگلستان بوده، اما یک مرتبه در سال آخر همه سیاستهای مهم و سرنوشت‌ساز از آن خودش بوده و خارجیها یا «ارباب» هیچ نقشی در آنها نداشته باشند؟ چگونه می‌شود اصلاحات ارضی، سرکوب قیام پانزده خرداد، به روی کار آوردن دکتر علی امینی، کاپیتالاسیون، انقلاب سفید، تشکیل انجمن‌های ایالتی و ولایتی، سیستم دوحرزی، تکحرزی، سهیم کردن کارگران در سود کارخانجات، افزایش یا کاهش بهای نفت، اعطای حق رأی به زنان، ایجاد سپاه دانش، رانداری منطقه و... همه به دستور آمریکایی‌ها یا در جهت تأمین منافع آنان صورت گرفته باشد، اما یک مرتبه و دفعتاً در سال ۱۳۵۶-۵۷ او مسئول شده و خودش به تنها آن سیاستهای استراتژیک و سرنوشت‌ساز را بدون اشاره و اشنگتن به اجرا درآورده باشد؟ از دید طرفداران «فرضیه‌های توطئه» پیرامون انقلاب اسلامی، چگونه می‌شود پذیرفت شاهی که حتی آب خوردنش هم یا همانگی و توافق و اشنگتن صورت می‌گرفته دفعتاً آزادی بدهد، قضایی باز سیاسی ایجاد کند،

گروه گروه، زندانیان سیاسی را آزاد کند، صحبت از آزادی بیان، آزادی مطبوعات و آزادی اجتماعات بنماید، بدون آنکه واشنگتن هیچ دخالتی داشته باشد؟ چگونه می شود که ظرف نیم قرن هرچیز و همه چیز در این مملکت به اشاره انگلستان و آمریکا و یا حداقل در جهت مصالح و منافع آیان صورت گرفته باشد، اما یک مرتبه و دفعتاً یک استثنای بزرگ اتفاق بیفتاد و انقلاب اسلامی به گونه ای خودجوش و بدون ارتباط با بیگانگان صورت بگیرد؟

واقعیت آن است که پذیرش این باور که شاه بیش از یک مهره بی اراده، چیز دیگری در دست آمریکایی ها نبود، لاجرم و به گونه ای اجتناب ناپذیر، توهمنات و «فرضیه های توطنه» زیادی را در قبال مسایل و جریانات سالهای ۱۳۵۶-۵۷ به بار می آورد.

این باور غلط که شاه و اساساً پهلوی ها مهره ای بی اراده بیش نبودند متأسفانه بصورت یکی از مبانی سفت و سخت تاریخ سیاسی معاصر ما درآمده است. کمتر کتاب، رساله، تحلیل و مقاله ای را می توان سراغ گرفت که این اعتقاد خطأ در آن به اشکال مختلف ظاهر شده باشد. چه در مورد رضا شاه و چه در خصوص جانشینش. این درست است که محمدرضا شاه با توافق متفقین (اتحاد شوروی سابق و انگلستان) در شهریور ۱۳۲۰ به سلطنت رسید. این نیز درست است که در فاصله بین ۱۳۲۰-۱۳۳۲ شاه سابق از حمایت انگلستان برخوردار بود. این هم سخن درستی است که با حمایت مستقیم و دخالت فعال لندن و واشنگتن بود که شاه توانست بر اریکه قدرت مجدداً باز گردد (در جریان کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲). و بالاخره این هم درست است که از فردای کودتای ۲۸ مرداد تا صبح روز دوشنبه ۲ بهمن سال ۱۳۵۷، شاه روابط بسیار نزدیکی با آمریکا داشت. این ها همه درست هستند. اما آنچه که درست نیست این باور است که شاه بدون اجازه آمریکایی ها آب هم نمی خورد. آنچه که درست نیست این اعتقاد خطاست که شاه هرچه می کرد به دستور لندن و واشنگتن بود. شاه با غرب وبالاخص با آمریکا نزدیک بود. بسیار هم نزدیک بود اما بخش عمده ای از آنچه که می کرد بنابر اراده و تصمیم خودش بود. شکی نیست که در مقاطعی آمریکایی ها اعمال این سیاست یا اخذ آن تصمیم را از وی خواسته باشند و یا به انجام آن تمایل نشان داده باشند. اما این هم یک واقعیت

دیگری است که مواردی هم بوده که تصمیمات و سیاستهای شاه چندان خوشایند و اشنگن نبوده. مثل تزدیک شدن شاه به اروپای شرقی و گسترش روابطش با کشورهای کمونیستی، مثل اصرار شاه بر خرید تسلیحات، مثل نقش شاه درون اویک در بالارден بهای نفت در اوایل دهه ۱۳۵۰، مثل اصرار شاه مبنی بر خودداری از انجام اصلاحات و توسعه سیاسی و قس علیهذا. بعلاوه و در عالم واقعیت، بسیاری از تصمیمات و سیاستهای شاه اساساً چندان ارتباطی با آمریکایی‌ها پیدا نمی‌کرد. این طور نبود که هر تصمیم شاه به نوعی و به نحوی با مصالح و منافع کلان آمریکایی‌ها در سطح جهان و یا منطقه مرتبط باشد. بسیاری از تصمیمات شاه برای واشنگتن علی السویه بود و نهایاً یا اثباتاً نظر آنان را جلب نمی‌کرد. در واقع از اواسط دهه ۱۳۴۰ و با افزایش تدبیری درآمدهای نفتی ایران، بنظر می‌رسد که شاه هر روز بیش از پیش به نوعی استقلال عملی در مقابل آمریکایی‌ها دست می‌یافت. اگر هم در مقاطعی، بالاخص در دهه ۱۳۲۰ یا سالهای بعد از کودتای ۲۸ مرداد، شاه احساس ضعف نموده و به واشنگتن و لندن تکیه می‌کرد، در دهه ۱۳۴۰ او احساس رهبری نیرومند و مقتدر را داشت که نیاز چندانی به جلب رضایت و حمایت آمریکا ندارد. شاه در دهه پایان حکومتش بیش از آنچه که خود را یک «عامل» و «سرپرده» واشنگتن بداند، احساس یک «متحد»، یک «همپیمان» و یک «شريك برابر» با آمریکایی‌ها را می‌کرد. واقعیت آن است که واشنگتن هم شاه را اینگونه می‌دید و به او کمتر به چشم یک «امور» و «دست نشانده» نگاه می‌کرد. ویلیام سولیوان آخرین سفیر آمریکا در ایران (۱۳۵۶-۵۸) در خاطرات خود اشاره می‌کند که یکی از اولین موضوعاتی که توجه مرا در بد و رو در به تهران به خود جلب نمود این واقعیت بود که متوجه شدم مقامات سیاسی و اطلاعاتی سفارت هیچ ارتباط و تماس مستقیمی با نیروهای اپوزیسیون رژیم شاه ندارند. او می‌نویسد که وقتی من علت آن را جویا شدم به من گفتند که شاه با ارتباط سفارت با مخالفین رژیم را به هیچ روی موافق نیست و لذا مدت‌هاست که به دلیل حساسیت وی سفارت از برقراری تماس و ایجاد رابطه با نیروهای مخالف رژیم پرهیز کرده است.<sup>۱</sup>

۱ - سولیوان، ویلیام: مأموریت در تهران. ترجمه

البته در دوران انقلاب بالاخص در نیمه دوم سال ۱۳۵۷ وضع جسمی، روحی و روانی شاه یک حالت استثنایی پیدا کرده و به شدت نزدیک به لندن و واشنگتن شده بود. عمق بحران از یک سو، دست تنها بودن شاه (فقدان افرادی مثل امیر اسدالله علم و دکتر منوچهر اقبال که مورد وثوق و اعتماد شاه بودند)، مصرف روزافروزن داروهای محدر برای تسکین درد سرطان که وارد مراحل پیشرفته‌تر شده بود، حضور شخصیت‌های کاملاً ناشناس و جدیدالورود در کاخ سفید که به همراه دمکراتها از اوآخر سال ۱۳۵۵ وارد حکومت آمریکا شده بودند، شخصیت‌هایی که شاه به ندرت آنان را می‌شاخت و بدتر آنکه اطمینانی هم به آنان نداشت، جملگی سبب شده بودند تا شاه واقعاً نتواند تصمیم‌گیری نموده و احساس بلا تکلیفی نماید. مجموعه این عوامل باعث می‌شدند تا شاه در ماههای متنهی به بهمن سال ۱۳۵۷ به نحو محسوسی اراده و قدرت تصمیم‌گیریش را از دست داده و هر روز بیش از پیش تمایل کمتری به بقا حکومت و اعمال حاکمیت از خود نشان داده و به «چه باید کرد» وارانه راه حل از سوی آمریکایی‌ها تمایل پیشتری نشان دهد. اما این مقطع یک دوره استثنایی بود و نایستی ما را به این نتیجه‌گیری اختطاً سوق دهد که شاه در تمامی دوره حکومتش این چنین وایسته به آمریکایی‌ها بود.

مشکلی که کتاب انقلاب اسلامی ایجاد کرده آن است که این باور جا افتاده اما غلط در مورد رابطه شاه با واشنگتن را مورد بازنگری قرار داده و به جای آنکه همان «توهم» همیشگی را به کار گیرد، تلاش نموده تا نشان دهد که اسباب و علل و انگیزه‌های شاه برای تصمیم‌گیری‌هایش چه می‌توانسته باشد در مخیله وی چه می‌گذسته و چرا این تصمیم را گرفته یا آن سیاست را اتخاذ نموده است.

همانطور که ملاحظه می‌شود، بسیاری از ابرادات به کتاب در اصل بازمی‌گردد به نوع نگرشی که نسبت به رژیم شاه داشته است. اگر فرضًا قایل به تکرش رایج باشیم که شاه را بطور کامل مهره‌ای در دست آمریکا می‌داند، در آن صورت این ایراد به کتاب وارد است که چرا برای شاه یک درجه‌ای از استقلال رأی و عمل قایل شده است. اما بخش عمده‌ای از تلاش کتاب در جهت نفی دیدگاه رایج می‌باشد. بعلاوه، همانطور که دیدیم نتیجه‌گیری که اعتقاد به «مهره» بودن شاه بیار می‌آورد آن است که ما را به گونه‌ای اجتناب ناپذیر به سمت و سوی پذیرش «فرضیه‌های توطنه» در

خصوص سقوط رژیم شرق می‌دهد. دیدگاه مقدمه‌ای بر انقلاب اسلامی نسبت به رژیم شاه آن است که وی از یک درجه‌ای از استقلال برخوردار بود و هر قدر که به سالهای پایانی حکومتش نزدیکتر می‌شویم او از یک سو نیرومندتر شده و به همان میزان نیز استقلال عملش در قبال انگلستان و امریکا بیشتر می‌شده است. بنابراین تصمیمات او حداقل در دهه پایانی حکومتش به نحو روزافزونی ملهم و متأثر از انگیزه‌ها و میل و اراده خودش بوده است. حال ممکن است واشنگتن یا لندن با آن تصمیمات همراه بوده باشد و یا آنکه شماری از آنها مورد تأیید شان نبوده باشد. به هر حال تصمیم و اراده از آن خود وی بوده است.

در حوزه اقتصاد هم همینطور بوده است. در فرضیه «مهره» بودن شاه، بالطبع تصمیمات و سیاستهای اقتصادی او هم به دستور غربیها و در جهت تأمین منافع آنان صورت می‌گرفته، از آنجا که منافع غربیها در تضاد با منافع و مصالح ملی ایران می‌باشد، بنابراین، جملگی تصمیمات و سیاستهای توسعه اقتصادی شاه به دلیل پایمال کردن منافع مردم ایران «خیانت» بوده و به جز ضرر و زیان برای اقتصاد ملی کشور دستاورد دیگری نمی‌توانسته در بر داشته باشد. اما کتاب این نظر را ندارد و معتقد است که تصمیمات و برنامه‌های توسعه اقتصادی شاه همچون حوزه‌های دیگر معلوم و محصول تصمیمات و اراده خود شاه بوده است. در بعضی حوزه‌ها موفق بوده و در بعضی خیر. بهترین شاهد این مدعای تداوم بسیاری از برنامه‌ها و پروژه‌های رژیم شاه بعد از انقلاب اسلامی است. بعلاوه در یکی، دو برنامه توسعه اقتصادیش، بالاخص در آخرین برنامه (۱۳۵۷-۱۳۵۲) که مقارن با چهار برابر شدن درآمدهای نفتی ایران بود، شاه به گونه‌ای جدی در صدد قطع وابستگی به نفت برآمده بود. جهت تحقق این مهم او به اجرای پروژه‌های کلانی همچون پتروشیمی، فولاد، مس، الومینیوم، صنعت اتومبیل، ایجاد شرکتهای بزرگ کشت و صنعت و... اقدام نمود تا درآمدهای ارزی از محل صادرات این اقلام را بتواند جایگزین وابستگی به نفت نماید. این واقعیات را نمی‌توان نادیده انگاشته و صرفاً پشت یک سری «توجهات» و «توجهی‌های توطئه» رنگ و رو رفته سنگر گرفت که شاه هر اقدامی می‌نمود، در جهت «وابستگی» کشور به قدرتها و کشورهای غربی و «تأمین منافع استکبار جهانی، استعمار و امپریالیزم بوده است». تردیدی نیست که اگر حتی

بخشی از آن برنامه‌ها می‌توانست به اهداف خود برسد، گامهای اساسی در جهت توسعه اقتصادی ایران برداشته می‌شد. اما استدلال کتاب آن است که این برنامه‌ها نتوانستند موفقیت زیادی کسب نمایند. اولین و اساسی‌ترین دلیل عدم موفقیت، وابستگی اقتصاد ایران در زمان شاه به دولت بود. با توجه به ضعفها، کاستی‌ها و مشکلات اساسی که اقتصادهای دولتی با آن مواجه هستند تشکیلات عدیده و عریض و طویل دولتی همچون غل و زنجیرهایی نامری به دست و پای اقتصاد کشور بسته شده و جلوی رشد و توسعه آنرا می‌گرفتند. بوروکراسی گسترده و حجمی، دستگاههای هم‌عرض و رقیب، مراکز مختلف و متعدد تصمیم‌گیری، فساد و رشوه‌خواری، نیاز به اخذ موافقت، گرفتن مجوز و تأیید مراجع و دستگاههای مختلف دولتی حتی برای انجام ساده‌ترین امور باعث شدند تا علیرغم درست بودن بسیاری از اهداف توسعه اقتصادیش، رژیم شاه نتواند در عمل چندان به جایی برسد. اگرچه رژیم خود مدعی بود که در پانزده سال آخر حکومت شاه در ایران یک معجزه اقتصادی اتفاق افتاده است، معجزه‌ای که از پیشرفت‌های اقتصادی آلمان، ژاپن و ایتالیای بعد از جنگ جهانی دوم هم چشمگیرتر بود، اما تبلیغات و ارسال دسته‌های گل برای خود به کثار، رژیم شاه نتوانسته بود حتی به اندازه مکزیک، مالزی و اندونزی آن زمان هم پیشرفت نماید، چه رسید به آلمان و ژاپن. اگر کتاب مدعی شده که علیرغم همه اینها سطح زندگی مردم در سالهای پایانی حکومت شاه بالاتر رفته بود، هم شواهد خود را برای اثبات چنین ادعایی عرضه داشته و هم دلیل این پیشرفت را ذکر کرده است. علت این پیشرفت آن نبود که رژیم ادعا می‌کرد (معجزه اقتصادی و...). علت آن بود که درآمدهای نفتی ایران در پانزده سال آخر حکومت شاه چهل برابر شده بود. یعنی از نیم میلیارد دلار در اوایل دهه ۱۳۴۰ به بیست میلیارد دلار در اواسط دهه ۱۳۵۰ افزایش پیدا کرده بود.

ایراد دیگر متوجه امریکا و عملکرد آن در دوران انقلاب می‌باشد. براساس این ایراد، مقدمه‌ای بر انقلاب اسلامی تلاش کرده تا نقش امریکا در جلوگیری از پیروزی انقلاب و سرکوب مردم را کمزنگ جلوه داده و بعضًا آنرا منکر می‌شود. در پاسخ باشی گفت در اینجا نیز همان اشکال روش‌شناسی قبلي وجود دارد. به این معنا که ما یک رشته مطالب را فرض گرفته‌ایم و هر تحلیل و نوشهایی که در

چار جوب آن مفروضات قرار نگیرد را مشکوک و مردود می‌انگاریم. یعنی در تقابل با اندیشه‌ای که با مفروضات ما سازگاری پیدا ننمی‌کند، به جای اینکه این احتمال را هم در نظر بگیریم که ممکن است مشکل در مفروضات ما باشد، بلادرنگ دست رد بر سینه آن نظر زده و آن را مردود اعلام می‌کنیم. ما در خصوص نقش آمریکا و عملکرد آن در انقلاب یک سری مطالب را فرض گرفته‌ایم، بدون آنکه مینا و اساس چندانی داشته باشند. یک سر این مطالب حکایت از نقش آمریکایی‌ها در بوجود آوردن انقلاب و پیروزی آن دارد که در قالب فرضیه‌های توطئه مطرح می‌شود. براساس این فرضیه‌ها، «آمریکایی‌ها اساساً باعث سرنگونی رژیم شاه شدند»؛ «او را مجبور به کناره‌گیری از سلطنت نمودند»؛ «از پشت به وی خنجر زدند»؛ «نه خود به حمایت از شاه برخاستند؛ نه گذاشتند کس دیگری به او کمک کند»؛ و «نه حتی اجازه دادند خودش به نجات حکومتش اقدام نماید».

سر دیگر طیف درست نقطه مقابل این نظر می‌باشد. براساس این نگرش (که نگرش رایج در داخل کشور بوده و توسط حکومت تبلیغ می‌شود)، «آمریکایی‌ها تا دیقه آخر از رژیم شاه قاطعانه پشتیبانی می‌کردند»؛ «دستور کشтар صادر می‌کردند»؛ «شاه را تشویق به مقاومت می‌کردند» و «نظمایان شاه را تشویق به کودتا می‌کردند و می‌خواستند با برآ اندختن کودتای نظامی به سرکوب و کشtar رهبران و فعالین انقلاب پیردازنند». بعد از انقلاب هم از هیچ تلاشی برای سرنگونی و مبارزه با انقلاب خودداری نکردند. از جمله «به راه اندختن جنگ میان ایران و عراق»؛ «دستور به عراق برای حمله به ایران»؛ «طرح انجام کودتای نظامی» و «حمله نظامی به ایران در جریان عملیات نافرجام در طبس».

کتاب مقدمه‌ای بر انقلاب اسلامی هیچ یک از این دو دیدگاه را واقع‌گرایانه و درست نمی‌داند. به دلیل وضعیت خاصی که نسبت به آمریکا بعد از انقلاب در ایران بوجود آمده، سره و ناسره، حق و باطل و توهمند واقعیت، پیرامون آمریکا و نقش آن در دوران انقلاب و بعد از آن درهم آمیخته شده است. نکته جالب این است که برای بخشی از آمریکایی‌ها هم چنین وضعیتی پیش آمده است. یعنی در آمریکا نیز برخی جریانات و محاذی حال یا به دلیل مصالح و منافعشان و یا به دلیل فقدان اطلاعات، یک هیولای خطرناکی از انقلاب و جمهوری اسلامی ایران ساخته و پرداخته‌اند. به



و نقشه از پیش تعیین شده‌ای باشد. بی برنامگی و بی هدفی آن کشтарها را از آنجا می توان فهمید که فردای روز کشتار و برخورد مردم به تظاهرات می پرداختند و حتی یک گلوله هم دیگر شلیک نمی شد. تظاهرات میلیونی در فردای کشتار به آرامی به راه می افتاد و قوای نظامی و انتظامی هم صرفاً نظاره گر بودند. اینکه چرا چنین شد و چرا اساساً رژیم شاه نخواست یا نتوانست واکنشی از خود نشان دهد مفصل در کتاب آمده است.

تا آنجایی که به آمریکایی‌ها مربوط می شود باید گفت که سرعت و عمق تحولات ایران در دوران انقلاب یا بقول مقامات آمریکایی بحران ایران، آنچنان سریع، همه جانبه، فراگیر، تکان‌دهنده و گیج‌کننده بود که آمریکایی‌ها اساساً نمی توانستند از خود واکنشی نشان داده و تصمیم‌گیری نمایند. واشنگتن بیش از آنچه که قادر باشد تا یک سیاست و استراتژی منسجمی را در قبال بحران ایران به اجرا گذارد، همواره منفعلانه و بعد از وقوع هر تحول یا رویداد جدید در ایران از خود واکنش نشان می داد. این که شاه برای آمریکایی‌ها یک متحده استراتژیک، همپیمان، قابل اعتماد و کاملاً در اردوگاه غرب بود واضح‌تر از آن نیست که نیاز به توضیح داشته باشد. این هم که آمریکایی‌ها خواهان بقای شاه بوده و او را به هر آترناتیو دیگری ترجیح می دادند بدیهی تر از آن است که نیاز به توضیح داشته باشد. متنهی بحث بر سر آن است که برای بقا و تثبیت او چه می توانستند انجام دهند؟ در ذهنیت اغراق‌آمیز و غلطی که ما ایرانیان از آمریکا داریم، آمریکا قدرتی است که خواست و اراده خود را به هر نحوی بر جهان تحمیل می نماید. برای توجیه هر شکست، ناکامی و ضعف خودمان بلافالسه پای آمریکا را به میان کشیده‌ایم. هر اتفاق و تحولی که در هر نقطه از جهان یا در سطح منطقه رخ می دهد و باب طبع ما نیست و یا آنکه از درک علت بوجود آمدن آن عاجزیم. آن را به آمریکا و طرحها و استراتژی‌های جهانی آن قدرت شیطانی نسبت می دهیم. واضح است که ما وقتی از آمریکا یک چنین غولی برای خودمان می سازیم، طبیعی است که این تصور و این انتظار هم بیش باید که آن غول، آن ابر قدرت، اگر واقعاً می خواست آستین بالا می زد و با اشاره‌ای در مقام حفظ و حراست از رژیم شاه برمی آمد. مخالفین انقلاب و صف گسترده‌ای از طرفداران فرضیه‌های توطئه در مورد انقلاب اسلامی، اساس استدلالشان دقیقاً از همین جا

شروع می شود. آنان استدلال می کنند که آمریکایی ها اگر واقعاً می خواستند می توانستند به کمک شاه برخاسته و از سقوط او جلوگیری کنند، اما این کار را نکردند. طرفداران انقلاب متقابلاً همانطور که دیدیم استدلال می کنند که خیر، واشنگتن هرچه می توانست برای بقای رژیم انجام داد؛ دیگر چه کار می توانست بکند که نکرد؟

واقعیت له این است و نه آن. اینکه بگوییم آمریکا هرچه اراده نماید تحقق می یابد خیال باطنی پیش نیست. پدران ما فکر می کردند که «برگی بدون اجازه و اراده انگلستان در این مملکت فرو نمی افتد». ما هم که فرزندان آنان هستیم کم و بیش در همان فضای سر می برمیم، با این تفاوت که جای انگلستان، آمریکا را نشانده ایم. آمریکا نیرومند است، خیلی هم نیرومند است، اما نه آنقدر و نه آنگونه که هر چیز و همه چیز را در سطح جهان رقم مزند. آمریکا نیرومند هست، اما نه آنقدر که بتواند جلوی انقلاب در نیکاراگوئه یا ایران یا بسیاری از تحولات و اتفاقات دیگر را بگیرد. آمریکا اگر می خواست جلوی انقلاب ایران را بگیرد دو راه بیشتر نداشت. یا آنکه خود مستقیماً به ایران نیرو اعزام می کرد و یا آنکه به گونه ای صریح و قاطع از شاه می خواست تا با استفاده گسترده از قوای مسلح ایران به مقابله با مردم بپردازد. اما چنین خواست و اراده ای در واشنگتن وجود نداشت. چرا باید نبود چنین فکر و سیاستی در واشنگتن، به تفصیل در کتاب آمده است. اولاً همانطور که اشاره شده واشنگتن هرگز نتوانست ابعاد و خامت بحران ایران را درک نماید؛ واشنگتن فاقد درک درست و دقیقی از ابعاد بحران ایران بود؛ واشنگتن برخلاف آنچه که بنظر مرسید فاقد اطلاعات و دانش وسیعی از وضعيت رژیم شاه و جایگاه آن در میان مردم بود؛ واشنگتن کوچکترین اطلاعی از اپوزیسیون عظیم و گسترده علیه رژیم شاه نداشت؛ واشنگتن در ارزیابی خود از توان و کارایی رژیم شاه و جایگاه آن در میان بود؛ و بالاخره این که، واشنگتن تصور می کرد که شاه با موفقیت توانسته سی و هفت سال سکان هدایت کشته ایران را در دست داشته باشد، در طی آن سی و هفت سال او بارها با بحران رویرو شده و توانسته با موفقیت جان به سلامت برد و این بار هم چنین خواهد شد و شاه ایران یکبار دیگر کشته حکومتش را به سلامت از طوفان عبور خواهد داد. اینها مجموعاً درک واشنگتن در سال ۱۳۵۷ بود. اینطور نبود